

Orientalism and production of crisis in Afghanistan

Mir Ali, Mohammad Ali¹ / Umran Halimi²
(DOI): [10.22034/MTE.2021.10578.1445](https://doi.org/10.22034/MTE.2021.10578.1445)

Original Article

P 95 - 117

Abstract

One of the prominent aspects of Afghanistan's contemporary history is the emergence of widespread crises, especially in recent decades, which is the result of numerous internal and mostly external factors. This article aims to investigate the role of orientalist discourse in the production and spread of these crises with a descriptive analytical method combined with interpretation. The results of the research show that Orientalism, often due to its colonial and racist nature, has tried to create all kinds of crises in countries under the influence of the West in order to prepare the context for the exploitation of these countries by the domination system. Of course, some orientalists are exceptions to the rule and have engaged in special activities in these regions with other motives. Orientalists have been the main cause of the crisis in Afghanistan by creating all kinds of crises and fueling conflicts between social groups (ethnic-religious) and political elites. Based on this, it can be said that orientalism is the main cause of creating and expanding the crisis in different cultural, political and social levels and layers in this country.

Key words: Orientalism, production of crisis, Afghanistan, political crisis, crisis of violence, social and cultural-identity crisis;

1 - Department of Political Science, Human sciences Complex, Al-Mustafa (PBUH) International University, qom. alimir124@gmail.com

2 - . PhD in History of Ahl al-Bayt (AS), Al-Mustafa International University, Afghanistan.

Received: 2022/04/15 | Accepted: 2022/07/19



This article is distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 | <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0>

شرق شناسی و تولید بحران در افغانستان

محمدعلی میرعلی (نویسنده مسئول)^۱ | عمران حلیمی^۲

شناسه دیجیتال (DOI): [10.22034/MTE.2021.10578.1445](https://doi.org/10.22034/MTE.2021.10578.1445)

علمی - پژوهشی

ص: ۱۱۷/۹۵

چکیده

یکی از جنبه‌های بارز تاریخ معاصر افغانستان، ظهور بحران‌های فراگیر بویژه در دهه‌های اخیر است که معلول عوامل متعدد داخلی و عمدتاً خارجی است. این نوشتار در صدد بررسی نقش گفتمان شرق شناسی در تولید و گسترش این بحران‌ها با روش توصیفی تحلیلی توأم با تفسیر می‌باشد. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که شرق شناسی، اغلب به دلیل ذات و ماهیت استعماری و نژادپرستانه خود، تلاش در ایجاد انواع بحران‌ها در کشورهای تحت نفوذ غرب داشته تا از این رهگذر زمینه را برای استثمار این کشورها توسط نظام سلطه مهیا سازد. البته برخی از شرق شناسان از قاعده مستثنی بوده و صرفاً با انگیزه‌های دیگری دست به فعالیت‌های خاص در این مناطق زده‌اند. شرق شناسان، با ایجاد انواع بحران‌ها و دامن زدن به منازعات میان گروه‌های اجتماعی (قومی - مذهبی) و نخبگان سیاسی، عامل اصلی بحران در افغانستان بوده‌اند. بر این اساس می‌توان گفت، شرق شناسی، عامل عمده ایجاد و گسترش بحران در سطوح و لایه‌های گوناگون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در این کشور به شمار می‌آیند.

کلیدواژه‌ها: شرق شناسی، تولید بحران، افغانستان، بحران سیاسی، بحران خشونت، بحران

اجتماعی و فرهنگی - هویتی؛

^۱ . گروه علوم سیاسی مجتمع علوم انسانی، جامعه المصطفی (ص) العالمیه، قم، alimir124@gmail.com

^۲ . دانش‌پژوه دکتری اندیشه معاصر مسلمین جامعه المصطفی (ص) العالمیه، افغانستان.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۱/۲۶، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۴/۲۸



۱- طرح مسئله

بارزترین ویژگی تاریخ معاصر افغانستان، بحران‌های فراگیر است. قتل و خشونت، غارت اموال و تعدی به مناطق یکدیگر، شاخصه‌ی اصلی این دوره از تاریخ افغانستان به حساب می‌آید. این بحران‌ها و خشونت‌گرایی‌های افسار گسیخته، به لحاظ تاریخی، تا حد زیادی با فعالیت‌های شرق‌شناسانه در افغانستان هم‌زمان می‌گردد. دامنه‌ی منازعات و کشمکش‌ها در افغانستان زمانی گسترش می‌یابد که افرادی چون ژنرال الفنستون، ژنرال فلاشمن و امثال آن‌ها، به عنوان شرق‌شناس به فعالیت آغاز می‌کنند. اگرچه شرق‌شناسی و استعمار به عنوان دو پدیده‌ی متمایز شناخته می‌شوند؛ اما تردیدی نیست که بخشی از شرق‌شناسی، مخصوصاً شرق‌شناسی انگلیسی، فرانسوی و روسی، — که یکی از پژوهشگران ایرانی به درستی از آن به عنوان شرق‌شناسی سیاسی - استعماری یاد می‌کند، (زمانی، ۱۳۸۵: ۱۷۵) — همواره به عنوان بازوی فکری استعمار و هم‌سو با آن عمل کرده است. (مکفی، ۱۳۹۱: ۷۴—۷۵) بنا بر این پرسشی که مطرح می‌گردد این است که هم‌زمانی گسترش دامنه‌ی بحران‌ها و فعالیت‌های شرق‌شناسانه آیا امری صرفاً، اتفاقی و تصادفی بوده است یا آن‌که بین این دو پدیده‌ی رابطه‌ای برقرار است؟ به بیان دیگر می‌توان پرسید، آیا گفتمان و فعالیت‌های شرق‌شناسانه، در تولید و گسترش دامنه‌ی بحران‌های اجتماعی در افغانستان تأثیری داشته است یا خیر؟ و اگر داشته است چگونه و با چه توضیحی؟

در پژوهش حاضر، با تکیه بر روش توصیفی — تحلیلی به بررسی این مسئله می‌پردازیم. گردآوری داده‌ها و اطلاعات، به صورت کتابخانه‌ای و با مراجعه به اسناد و متون تاریخی انجام می‌گردد. نگارنده در فراگرد تحقیق، سعی خواهد کرد تا نکات و مطالب مرتبط با مسئله را از منابع در دسترس استخراج کرده و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. با توجه به سرشت و ماهیت شرق‌شناسی انگلیسی و هم‌سوئی آن با استعمار (عسکری خانقا و فولادوند، ۱۳۶۱: ۱۴) فرض این است که این گفتمان، به عنوان عامل گسترش دهنده‌ی بحران‌ها در افغانستان عمل کرده است.

به منظور رفع سوء برداشت، یادآوری دو نکته لازم و ضروری است؛ نکته اول آنکه: معرفی گفتمان شرق‌شناسی به عنوان عامل تولید بحران در افغانستان، به هیچ وجه به معنای نفی عوامل دیگر و انحصار آن در شرق‌شناسی نیست. بلکه منظور این است که شرق‌شناسی به عنوان یک عامل مهم در کنار سایر عوامل در تولید بحران در افغانستان نقش داشته است. دوم آنکه: شرق‌شناسی به

طیف‌ها و دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شود، بدون شک شمار زیادی از شرق‌شناسان، هدف علمی و پژوهشی داشته‌اند. اما بدون شک گروهی از آن‌ها، همواره، همگام و هم‌سو با استعمار حرکت کرده است که همان‌گونه که اشاره شد، آقای زمانی آن را شرق‌شناسی سیاسی — استعماری نام می‌گذارد. مراد از شرق‌شناسی در این پژوهش، این دسته از شرق‌شناسان است که عمدتاً از بریتانیای قدیم، فرانسه و روسیه نمایندگی می‌کرده‌اند و به تعبیر ادوارد سعید به منظور «سلطه بر مشرق زمین و تغییر ساختار آن و اعمال قدرت بر آن» (سعید، ۱۳۸۶: ۲۲) به مطالعه درباره شرق، از جمله افغانستان پرداخته‌اند.

۲- پیشینه‌ی تحقیق

در این باره که گفتمان شرق‌شناسی و فعالیت‌های شرق‌شناسانه، چه تأثیری در خلق بحران‌های اجتماعی در افغانستان داشته است، تاکنون پژوهش مستقلی صورت نگرفته است. تنها منبعی که نگارنده بدان دست یافت، کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشته‌ی غلام میرمحمد غبار، یکی از تاریخ‌نگاران افغانستانی است. ایشان به عنوان یک تاریخ‌نگار و با استناد به برخی اسناد و مدارک مدعی است که فعالیت‌های شرق‌شناسان انگلیسی در خلق بحران‌ها و بی‌ثباتی‌های سیاسی در افغانستان نقش برجسته‌ای داشته است. اما همان‌گونه که ملاحظه می‌گردد، اولاً، ایشان به مسئله نگاه صرفاً تاریخی داشته و دوماً تنها یکی از ابعاد مسئله را مورد توجه قرار می‌دهد. یکی دیگر از پژوهش‌های که تا حدودی با موضوع مورد مطالعه در این نوشتار مرتبط می‌گردد، مقاله‌ی «شرق‌شناسی و جنبش‌های اسلامی معاصر» است که توسط آقایان محمدرضا حاتمی و مرتضی بحرانی به نگارش در آمده است. رویکرد نویسندگان در این مقاله، تحلیل نحوه‌ی مواجهه‌ی شرق‌شناسی، به عنوان بازوی فکری استعمار، با جنبش‌های اسلامی معاصر است. جنبش‌هایی که همزمان با ورود استعمار به کشورهای اسلامی و در تقابل با آن شکل گرفته‌اند. پژوهش حاضر به لحاظ گستره‌ی موضوع و رویکرد مطالعه از مقاله‌ی یاد شده متمایز می‌گردد. پژوهش حاضر از آن جهت که به افغانستان اختصاص دارد، نسبت به مقاله‌ی مورد نظر خاص است؛ اما از آن نظر که مطلق خشونت‌گرایی‌ها و بحران‌های اجتماعی را مد نظر قرار می‌دهد، گستره‌ی عام‌تری دارد.

۳- مفاهیم

در اینجا لازم است برخی از مفاهیم مهم و اصلی مورد استفاده در این نوشتار به منظور جلوگیری

از سوء برداشت تعریف شود.

۱-۳ گفتمان شرق شناسی

شرق شناسی رشته‌ای دانشگاهی است که در باب دین، تاریخ، علم، هنر، زبان، ادبیات، فرهنگ، شیوه‌ی زندگی، جمعیت، اخلاق، روحیات و آداب و رسوم، مردم مشرق زمین بحث و گفتگو می‌کند و به قضاوت و اظهار نظر می‌پردازد. (سعید، ۱۳۸۶: ۲۰-۲۱) این تعریف با رویکرد پژوهشی به معرفی شرق شناسی می‌پردازد و بر این اساس شرق شناسی، صرفاً جنبه‌ی علمی و پژوهشی پیدا می‌کند. اما از شرق شناسی تعریف گفتمانی هم ارائه شده است که عبارت است از: «نهاد فراگیری که به مشرق زمین می‌پردازد بدین معنا که درباره‌ی آن سخن می‌گوید، نظرات مربوط به آن را تصویب می‌کند، مشرق زمین را توصیف و در باره‌ی آن تدریس می‌کند، در پهنای آن اقامت کرده و بر آن حکم می‌راند، به بیان دیگر شرق شناسی یعنی یک شیوه‌ی غربی برای سلطه بر مشرق زمین، تغییر ساختار آن و اعمال قدرت بر آن.» (سعید، همان: ۲۲)

هر چند گفتمان در عرصه‌ی علوم انسانی در معانی گوناگون کاربرد پیدا کرده است اما در تلقی فوکویی، گفتمان به عنوان روال‌های منظم و قانونمند یا ساختارهای نانوشته‌ای تعریف می‌گردد که کلام‌ها یا گزاره‌های خاصی را تولید می‌کنند. (صالحی زاده، ۱۳۹۰: ۱۱۹) طبق این تعریف، گفتمان چیزی شبیه پارادایم به نظر می‌آید که در علوم انسانی، کاربرد فراوان یافته است. پارادایم چارچوب عام و نهادینه شده‌ای در نظام‌های معرفتی است که مجموعه‌ی از اصول، پیش فرض‌ها، مسائل اساسی، روش‌ها و ابزارهای عام تحقیق را در بر می‌گیرد و همچنین محورها و موضوعات مورد بحث، معیارها و ملاک‌های صحت و عدم صحت، قلمرو و مرزهای مجاز برای مطالعه‌ی علمی را مشخص می‌کند. (محمدپور ۱۳۸۹: ۳۳) طبق این تعریف می‌توان دو بخش را در گفتمان از همدیگر متمایز کرد. (۱) زیر ساخت یا همان روال‌های منظم و ساختارهای نانوشته که به صورت نامرئی و حتی نا آگاهانه عمل می‌کند و سمت سوی پژوهش را مشخص می‌کند. (۲) رو ساخت یا همان گزاره‌ها و مفاهیم و ادبیات خاص که در محور یک موضوع تولید می‌شوند. این مفاهیم و ادبیات، به طور مستقیم یا روال‌ها و ساختارهای نامرئی ارتباط دارند و متناسب با آنچه آن‌ها اقتضا می‌کنند، تولید می‌شوند. با توجه به تعریف فوق گفتمان شرق شناسی با بکارگیری مجموعه‌ی از اصول، پیش فرض‌ها، ادبیات، مسائل اساسی، روش‌ها و ابزارهای عام تحقیق به منظور نیل به اهداف خاص به سراغ پژوهش درباره شرق آمد.

۳-۲ بحران

از مفهوم «بحران» تعاریف متعدد و مختلفی صورت گرفته است. شاید این تنوع و گوناگونی، به اختلاف منظر و دیدگاه پژوهشگران بر گردد. اما شاید بتوان آن‌ها را در دو دسته جای داد. (۱) تعاریفی که حالات و رفتار کنش‌گران را مد نظر قرار می‌دهند. (۲) تعاریفی که به وضعیت سیستم نظر دارند. بر اساس گروهی از پژوهشگران، بحران را حادثه‌ای دانسته‌اند که با سه مشخصه باز شناخته می‌شود: (۱) موجب سردرگمی و حیرت افراد گردد. (۲) قدرت واکنش منطقی و مؤثر را از آنان سلب کند. (۳) تحقق اهداف آنان را به مخاطره اندازد. (صلواتیان و مهربان، ۱۳۹۵: ۱۰) یا به عنوان حادثه‌ای ناگهانی و غیرمنتظره‌ای تعریف کرده‌اند که توجه فوری و فوری به آن، برای اخذ تصمیمی فوری، ضروری است. (اسفندیار سعادت، ۱۳۶۹: ۲۱) و برخی دیگر، به آن به مثابه رویدادی نگرسته‌اند که کارکرد و موجودیت سیستم را به مخاطره می‌اندازد. بر این اساس، جامعه به یکی از دو حالت به وضعیت بحرانی می‌رسد. یک؛ زمانی که کل سیستم از جهت مادی و فیزیکی تحت تأثیر قرار گرفته و حیات آن به مخاطره بیفتد. دو؛ اعتبار و حیثیت اجتماعی سیستم دچار آسیب گردد. در این حالت نیز بطور نمادین دچار بحران شده و به ورطه سقوط کشانیده می‌شود. به هر حال، بحران بقای جامعه و مشروعیت آن را متزلزل ساخته و موجب محو یا تغییرات بنیادی در آن می‌گردد. (الوانی، ۱۳۸۸: ۵۷-۵۸) اما در مجموع می‌توان بحران را وضعیتی دانست که جامعه تعادل خود را از دست داده و دچار نآرامی و بی‌قراری شده و کارکرد آن دچار اختلال می‌گردد.

۳-۳ خشونت

مفهوم خشونت، در علوم و دانش‌های مختلفی مورد استفاده قرار گرفته است و در هر علم متناسب با زمینه‌ی کاربرد تعریف خاصی از آن ارائه شده است. اما در روان‌شناسی، مفهوم پرخاشگری به جای خشونت به کار گرفته شده است. پرخاشگری «به عمل آگاهانه‌ای گفته می‌شود که با هدف وارد آوردن صدمه و رنج انجام می‌گیرد. این عمل ممکن است فیزیکی یا کلامی باشد، چه در نیل به اهداف موفق بشود یا نشود، در هر صورت پرخاشگری است» (انستون، ۱۳۸۴: ۲۷۴) بر اساس این تعریف، سخن و اندیشه و هر نوع اقدامی با قصد و انگیزه‌ی صدمه زدن و رنج وارد کردن به دیگری، پرخاشگری خواهد بود. در علوم اجتماعی نیز همین تعریف از خشونت مدنظر قرار گرفته است: «هر نوع رفتاری که با هدف آسیب رساندن به دیگری، انجام گیرد؛ اعم از آسیب‌های جسمی، روانی، حیثیتی، شئون انسانی؛ تحمیل محدودیت‌های مالی، ممانعت از پیشرفت‌های شغلی و ارتقای

توانایی‌های فردی و بی‌اعتنایی.» (ابراهیمی پور، بی‌تا، ۵۷۸)

طبق این تعریف، خشونت ممکن است به صورت فیزیکی و عریان اعمال گردد، یا به صورت نرم و در قالب گفتارها و نظام‌های معنایی. خشونت نوع نخست را، خشونت سخت، می‌گویند. در این نوع خشونت که به آن خشونت کنش‌گرانه نیز گفته می‌شود، شخص یا اشخاص خشونت‌گر مشخص و معلوم است و همگی و حتی قربانیان خشونت از او آگاهی دارند. (حلیمی، ۱۳۹۵: ۲۹) اما خشونت نرم که اسلاوی ژیزک اصطلاح خشونت کنش‌پذیرانه را در مورد آن به کار می‌برد، کاملاً پنهان و نا پیدا است و عامل مشخصی ندارد. این نوع خشونت نه از سوی کنش‌گران بلکه از طریق نظام‌های معنایی، اجتماعی و اقتصادی اعمال می‌گردد. (ژیزک، ۱۳۸۹: ۱۰)

خشونت نمادین، باهمدستی ضمنی کسانی که این خشونت بر آن‌ها اعمال می‌شود و نیز کسانی که آن را اعمال می‌کنند، انجام می‌شود؛ زیرا هر دو گروه، نسبت به اعمال آن، آگاهی ندارند. (بردیو، ۱۳۸۷: ۲۵) بردیو معتقد است، چنین خشونت‌ها، تحمیل‌کننده‌ی اطاعت‌هایی است، که نه فقط به مثابه اطاعت درک نمی‌شوند؛ بلکه با اتکا بر «انتظارات جمعی» و «باورهای از لحاظ اجتماعی درونی شده»، فهمیده می‌شوند. از منظر بردیو، به همان میزان که خشونت آشکار درد و رنج تولید می‌کند، خشونت نمادین نیز باعث درد و رنج و مصیبت می‌گردد. «خشونت نمادین از برخی جهات ملایم‌تر از خشونت فیزیکی است اما لزوماً انسانی‌تر نیست. هر دو نوع خشونت می‌تواند تولید درد و رنج کند. (مایکل، ۱۳۹۳: ۲۷۲)

۴- شرق‌شناسی و تولید بحران در افغانستان

بر اساس آنچه در طرح مسئله و تعریف مفاهیم توضیح داده شد، می‌توان تولید بحران و ایجاد اختلال در نظم و کارکرد جامعه را یکی از آثار و پیامدهای ناخواسته و ناآگاهانه‌ی شرق‌شناسی دانست بلکه بالاتر از این، شاید بتوان مدعی شد که در شرق‌شناسی تولید بحران در جوامع مورد مطالعه، به عنوان هدف غایی تعقیب و پی‌گیری می‌شده است. در افغانستان به عنوان حوزه‌ی کوچکی از قلمرو مطالعات شرق‌شناسانه، این آثار و پیامدها، به خوبی قابل ردیابی و مطالعه است. برای فهم این نکته که شرق‌شناسی چگونه و با چه شیوه‌ای در افغانستان بحران ایجاد کرده است؟ باید مسئله را در سطوح و لایه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به صورت جداگانه مورد تأمل و پی‌جویی قرار داد.

۴-۱ بحران‌های هویتی - فرهنگی

شرق‌شناسی نسبت به شرق و فرهنگ شرقی غالباً رویکرد تخریبی داشته است. گفتمانی که

شرق‌شناسی بر اساس آن، عمل می‌کند، گفتمان مبتنی بر تحقیر انسان و تخریب فرهنگ و تمدن مشرق زمین است. در این گفتمان انسان، فرهنگ و تمدن شرقی به عنوان دیگری غرب، در جایگاه پست‌تر و فروتر از انسان، تمدن و فرهنگ غربی قرار داده شده. (سردار، ۱۳۸۷: ۱۰) و تاریخ شرق، آکنده از جنایت، غارتگری، شهوت رانی، تن‌پروری و ... به تصویر کشیده می‌شود. گفتمان شرق‌شناسی، در تمام حوزه‌های فعالیت خود، سعی کرده است از فرهنگ و تمدن و ارزش‌های دینی و اجتماعی شرقی، اعتبار زدایی کرده و فرهنگ و تمدن اروپایی را در جایگاه برتر نشان دهد. شرق‌شناسی این وارونه‌سازی را برای آن انجام می‌داد تا زمینه‌ی تسلط و پذیرش ذهنی خود بر مشرق زمین و حکم راندن بر آن را هموار سازد. (سعید، ۱۳۶۱: ۱۳) به تعبیر یکی از نویسندگان عرب:

«تلاش‌های علمی و فرهنگی مستشرقان در جهان اسلام، همچون توپخانه‌های دور برد که مسیر پیش‌روی لشکر را پاکسازی می‌کند، راه‌های ذهنی جوامع اسلامی را برای ورود استعمار غرب و شرق آماده می‌سازد. استشراق جادوی مدرن دشمنان اسلام است که ماسک علم و دانش پژوهش و تدین را بر چهره زده و حال آن‌که روح پژوهش‌گری و حقیقت‌جویی در کالبد آن نیست.»
(غزالی، ۱۹۹۹: ۳)

اثر قهری که این رویکرد، در جوامع شرقی برجای می‌نهد، به هم ریختگی نظم و انسجام فرهنگی و در نهایت، سردرگمی و آشفتگی ذهنی کسانی بود که با آن فرهنگ بزرگ شده و زندگی می‌کردند. زیرا وقتی جایگاه یک نظام فرهنگی متزلزل شده و اعتماد عاملان اجتماعی از آن سلب گردد، چیزی جز آشفتگی ذهنی و شرایط آنومیک باقی نمی‌ماند. (کوثری، ۱۳۸۶: ۵۵) این وضعیت خودش عین بحران است. اما اثر به هم ریختگی نظم معنایی، به این جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه از طریق سر درگمی افراد از تشخیص نقش خود در گروه، به اختلال در نظم و کارکرد جامعه نیز منتهی می‌گردد. زیرا، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی، به مثابه تکیه‌گاه مطمئن، تأمین‌کننده نظم اجتماعی است و در صورتی که اعتبار و جایگاهش متزلزل گردد، شیرازه‌ی حیات اجتماعی از هم پاشیده و عاملان اجتماعی در گرداب بحران هویت گرفتار خواهند شد. (حاجی حسینی، ۱۳۸۹/۲/۲۶) بحران هویت زمانی اتفاق می‌افتد که تاریخ و فرهنگ بر بنیان ثابت و مطمئنی استوار نباشند. به اعتقاد

اندیشمندان، برای پیش‌گیری از بحران هویت، باید احساس اعتماد به نفس و خودباوری در عاملان اجتماعی تقویت گردد و این احساس نیز زمانی تقویت می‌گردد که آن‌ها، از پیشینه‌ی تاریخی خود تصویر مشخص و روشنی داشته باشد و نظام فرهنگی و معنایی که در آن زندگی می‌کند نیز، از اعتبار و اقتدار کافی برخوردار باشد. (عضدانلو، ۱۳۸۳: ۲۶-۷) طبق تحلیل برخی صاحب نظران اجتماعی، مهم‌ترین عاملی که باعث ظهور و پیدایش جنبش‌های رادیکال و خشونت‌گرا، می‌گردد، بحران‌های فرهنگی و فشارهای شدید ناشی از آن است. (کیت، ۱۳۸۷: ۳۸) به بیان دیگر، حتی منازعات و کشمکش‌های خشونت‌آمیز اجتماعی نیز، ریشه در بحران‌های فرهنگی - هویتی دارند و از فشارهای حاد روحی - روانی برخاسته از آن نشأت می‌گیرند. به هر صورت، مراد این است که رویکرد تخریبی گفتمان شرق‌شناسی، باعث اختلال در نظم و انسجام فرهنگی شده و سبب تولید بحران می‌گردد.

گفتمان شرق‌شناسی در افغانستان نیز، این روند کلی تحقیر گرانه و تخریبی را پی‌گیری کرده است. متون شرق‌شناسی مملو است از عناوین و اوصاف تحقیر آمیز در باره‌ی مردم افغانستان. کما این‌که تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی مردم نیز از حملات ویرانگرانه‌ی آنان، در امان نمانده‌اند. یکی از موضوعاتی که شرق‌شناسان روی آن تمرکز کرده‌اند، انکار وجود خارجی کشوری به نام افغانستان در گذشته‌ی دور تاریخی است. در بازنمایی شرق‌شناسی، بخشی از افغانستان کنونی از هندوستان قدیم و بخشی دیگر متعلق به ایران قلمداد می‌گردد. قدمت تأسیس کشوری به نام افغانستان، به قرن هجدهم بر گردانده می‌شود که به صورت اتفاقی، قبیله‌ای به نام «افغان» دولتی را در آن پایه‌گذاری کرده است. قبیله‌ای بیش از چند صد سال در تاریخ ملل جهان عمر ندارند. (غبار، بی‌تا: ۷۶۳) این در حالی است که هیچ کشوری، به شکل امروزی در گذشته‌های دور تاریخی وجود خارجی نداشته است و عمر تمام دولت - کشورها از دو سه صد سال تجاوز نمی‌کند. می‌دانیم که عقبه‌ی تاریخی هر مردمی، یکی از عناصر مهم هویتی آن به حساب می‌آید و هر نوع تردید در آن، بحران هویت را به دنبال خواهد داشت.

شرق‌شناسان در جهت تخریب فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی جامعه‌ی ما نیز از هیچ کوششی فرو گذار نکرده‌اند. از یک‌سو با اشاعه‌ی مطالب وهمی و خرافی و آمیختن آن با ارزش‌های اصیل بومی، مردم را در جهل و توهم غرق کردند. غبار می‌گوید: «در دوره‌ی حکومت عبدالرحمان فعالیت‌های علمی و فرهنگی در کشور به حالت تعطیل درآمد. در عوض مطبوعات و رسالات خرافی و اساطیری از هند انگلیسی مثل سیلی در افغانستان می‌ریخت و نسل جوان کشور رابه رجعت و قهقرا به جانب فالگیری و اوهام و تاریکی رهنمون می‌نمود.» (غبار، بی‌تا: ۱۰۳۸) الفنستون در کتاب

خود، جامعه‌ی پشتون را غرق در انواع فساد اخلاقی و شهوت رانی و انواع باورهای خرافی چون فالگیری، جادو، تقدیر گرایی، و ... توصیف می‌کند. اگر کسی متن وی در مورد جامعه پشتون را مطالعه کند، به این نتیجه خواهد رسید که در این جامعه، از فرهنگ و تمدن و عقلانیت اثر و خبری نیست. (الفنستون، ۱۳۷۳: ۲۱۲-۲۴۰)

از سوی دیگر با به کارگیری و برجسته کردن عناوینی چون: «بنیادگرا»، «جنگ سالار»، «رادیکالیست»، «تروریست» و ... سعی کرده‌اند، آموزه‌های بنیادین جهاد و شهادت و جریان‌های اسلام‌گرا در چشم مردم کم ارزش و بی‌اعتبار نمایند. (بیچرانلو، ۱۳۹۵) علاوه بر همه‌ی این‌ها، برای تخریب وجهی دین و فرهنگ دینی و ایجاد تزلزل در جایگاه آن، به طرز زیرکانه‌ای از یک مغالطه استفاده کرده‌اند. در گفتگوهای علمی، واژه‌ی «اسلام» را به کار می‌گیرند، حال آن‌که مراد و مقصودشان فرهنگ و تمدن اسلامی است، نه خود اسلام. آنگاه با برجسته کردن اشکالات و کاستی‌های فرهنگ و تمدن اسلامی، تلاش می‌گردد این ضعف‌ها و کاستی‌ها به خود آموزه‌های اسلامی بر گردانده شود. در حالی که اگرچه بین فرهنگ و تمدن پرورش یافته در جوامع اسلامی با خود اسلام رابطه وجود دارد ولی لزوماً این هر دو یکی نیستند. در هر صورت، این قسمت را به اظهارات یکی از شرق‌شناسان فرانسوی به نام اولویه روا، مستند می‌کنیم که ادعا دارد، سال‌ها درباره‌ی افغانستان از نزدیک مطالعه کرده است. وی در اظهار نظری، با استناد به شکست گروه‌های اسلام‌گرا، در جهت برقراری یک نظام سیاسی با ثبات و کارآمد در افغانستان، سعی می‌کند اسلام سیاسی را در جهان شکست خورده تلقی کرده و آن را فاقد ظرفیت نظام‌سازی و مدیریت جامعه وانمود نماید:

«شکست اسلام سیاسی در افغانستان یک رسوایی است. مجاهدین موفق

شدند نیروهای اشغالگر شوروی را از کشور خود بیرون کنند، ولی به هیچ وجه توفیقی در برقراری نظم نوین سیاسی به دست نیاوردند... هزیمت اسلام سیاسی در افغانستان منحصراً به خاطر بافت ویژه‌ی آن سرزمین نیست. از نظر ما جنبش مجاهدین افغانی می‌تواند به عنوان مورد مشخصی از شکست اسلام سیاسی در جهان، موضوعی برای مطالعه‌ی محققین قرار گیرد. این شکست در دو سطح اتفاق افتاده است. در اولین سطح قالب و چهارچوب ایدئولوژیکی که توسط بنیانگذاران جدید اسلام سیاسی و بنیادگرایانی چون حسن البنا، سید قطب و

مودودی ریخته شده بود، در تأسیس بانگاه‌های سیاسی ناب با مشکل روبه‌رو شد... دومین سطح شکست این است که ایدئولوژی اسلام‌گرایی، توانایی آن را ندارد تا در باره‌ی ترم‌ها و اصطلاح‌های اجتماعی فکر کند... تنها انقلابی که واقعاً اسلامی است، انقلاب اسلامی ایران است. با وجود مشخصه‌ی اسلامی، شکست آن، هم در مرحله‌ی صدور انقلاب و هم در مرحله‌ی ساختار عدالت اجتماعی کاملاً آشکار است.» (روا، ۱۳۹۰: ۱۶۱۴)

۴-۲ تولید خشونت

از آن‌چه در فراز پیشین گفته شد، می‌توان به عنوان خشونت نرم و خشونت پنهان نیز یاد نمود. گفتمان شرق‌شناسی، ذاتاً خشن و آسیب‌زننده است و نظام‌های فرهنگی مردمان مشرق زمین را دچار هرج و مرج و اختلال می‌کند. اما علاوه بر این، شرق‌شناسی الگوی تجویز کننده‌ی خشونت نیز به حساب می‌آید. گفتمان شرق‌شناسی، از انسان شرقی انسانیت زدایی کرده و تصویر مسخ شده‌ای از او به نمایش می‌گذارد. تصویری که به لحاظ اخلاقی و رفتاری، به حیوانات و موجودات نیمه وحشی می‌ماند (خانقاه و فولادوند: ۶) موجودات مفلوک، خرافی، کم عقل، بی‌هدف، رفاه طلب و قضا و قدری که از فرهنگ و مدنیت و شیوه‌ی درست زندگی و زیست انسانی، بهره‌ای نبرده‌اند و باهمان سرشت غریزی و نیمه حیوانی خویش زندگی می‌کنند. (زمانی، ۱۳۸۷: ۲۰۵) بدیهی است موجودات نیمه وحشی که از نظر سرشت انسانی در رتبه‌ی پست تر و نازلتری قرار می‌گیرند، به لحاظ حقوقی و اخلاقی نیز، با انسان‌های دارای هوش و توانمندی ذهنی بالاتر برابر نخواهند بود. انسان‌های متمدن و تکامل یافته با خیال آسوده به خود حق خواهند داد تا آنان را تحت قیمومیت خود گرفته و مایملک‌شان را به تصرف درآورند. (سعید، ۱۳۶۱: ۲۱) بر اساس همین نوع نگرش و طرز تفکر بود که انسان متمدن و پیشرفته و استعمارگر غربی، همواره به خود اجازه داده است تا زندگی و حیات انسان شرقی را به طرز بی‌رحمانه‌ای، به تاراج برده و مورد قلع و قمع قرار دهد. گفتمان شرق‌شناسی، به لحاظ اخلاقی به انسان متمدن غربی اجازه داد تا انسان عقب افتاده شرقی را با زور و اجبار از سرزمین‌های آبیایی و اجدادی‌شان اخراج کرده و از او سلب مالکیت نماید. چرا که بر اساس منطق این گفتمان، انسان شرقی از نظر ذهنی و فکری اهلیت و صلاحیت مالکیت چیزی را نداشت و باید آن قدر سرکوب و قلع و قمع گردد، تا شیوه‌ی زیست انسانی و مدنیت را یاد بگیرد. (سعید، همان: ۲۱-۲۵)

شرق‌شناسی در افغانستان نیز از همین فرمول پیروی کرده است. از یک سو با به کارگیری توصیفات تحقیر آمیزی چون: موجودی، ضعیف، بی اراده، وحشی، در دسر ساز، غیر قابل اعتماد و خون آشام، «دزد، آدم کش، غدار، دروغگو، و فریب کار» (غبار، بی تا) ساده لوح، خرافه پرست، طرفدار فال بینی و سحر و جادو، (الفنستون، همان: ۲۱۲—۲۲۰) و نسبت دادن ویژگی‌های منفی چون «موجودات پلید و کینه توزی که از شراره‌های چشمان‌شان نفرت می‌بارد.» (فلاشمن، ۱۲۶۳: ۷۹) و «با وجود کند ذهنی و عقب ماندگی، توطئه و دسیسه و سخن چینی، کار همیشگی‌شان است.» (همیلتون، ۱۳۸۳: ۵) از انسان افغانی انسانیت زدایی می‌کند از سوی دیگر به موازات این انسانیت زدایی و در حقیقت با استناد به آن، به زمامداران سلطه جو و استعمارگر غربی، رهنمود می‌دهد که برای منقاد سازی و به اطاعت واداشتن این مردم، ماشین قتل و کشتار را به کار اندازند. به نمونه‌ی دیگری از توصیفات شرق‌شناسانه، نوشته‌ی فریزر تتر، به نقل از کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، اشاره می‌کنیم. وی می‌نویسد:

«لودی‌ها ... به حیث دزدان کوهی ذکر گردیده‌اند... پشتون‌ها را همسایگان‌شان، همیشه به حیث مردم وحشی نگریسته‌اند، تاجیک‌ها مردم محیل و حریص بوده، در شرافت و درستکاری‌شان نقصان موجود است... از یک‌ها فاقد صفات لیدر شیپی و فاقد اراده و تصمیم می‌باشند؛ یعنی دو صفتی که نژادهای فاتح را مشخص می‌سازند... ممالک متمدن باید ممالک غیر متمدن سرحدات خود را اشغال و تحت سیطره‌ی خود قرار دهند ورنه خود مضمحل خواهند گشت.» (تتر، ۱۹۵۰: ۲۷، ۵۴ و ۷۶)

عین همین توصیفات در نوشته‌های ژنرال فلاشمن در مورد افراد قبیله‌ی غلزایی به کار گرفته شده است.

«غلزایی‌ها، با ریش‌ها و هیبت ترسناکی، توصیف می‌گردد که گویی از دل افسانه‌های شرقی پای به جهان هستی نهاده‌اند... شیر افضل، خان قبیله، از میان صورت زشت و پرچین و چروکش دو چشم نافذ سرتا پایت را چنان می‌نگرد که پنداری شراره‌ی تند و سرکش آن، تمامی وجودت را در شعله‌ی خود می‌گیرد... در باز نمایی

میرعلی و حلیمی : شرق شناسی و تولید بحران در افغانستان ۱۰۷

فلاشمن افغان‌ها، به عنوان موجودات نیمه وحشی و مظهر قتل و کشتار و بی‌رحمی و قساوت معرفی می‌گردد، به گونه‌ای که به سادگی آب خوردن حتی نزدیکان خود را می‌کشند و این کار در نزد شان مثل شکار خرگوش و قرقاول محسوب می‌شود... (فلاشمن: ۹۱، ۹۲، ۹۳ و ۹۱)

در باز نمایی شرق‌شناس دیگری به نام ژنرال الفنستون، یوسفزیان به عنوان جلگه نشینانی معرفی می‌شود که در انواع بزهکاری‌های که برخی از آن‌ها را حتی نباید نام برد و برای همه نفرت‌انگیز است، غرق‌اند. قمار و اعتیاد به تریاک و بنگ در میان شان به وفور رواج دارد... طبق روایت الفنستون خوی چپاولگرانه، یکی از ویژگی‌های شاخص یوسفزیان به حساب می‌آید به گونه‌ای که نمی‌شود آنان را یکسره از غارت مسافران بازداشت. زمانی که اغتشاشی در دولت پدید آید، دیگر گذار امن از میان آنان ممکن نیست... وقتی برای جنگ استخدام می‌شوند، بیشتر از نبرد به غارتگری می‌پردازند و اگر بارو بنه‌ی سپاهی را که در آن خدمت می‌کنند، بی‌نگهبان ببینند به آن دستبرد می‌زنند... درکل غارتگرتر از همه‌ی افغانان‌اند و نه به وفا می‌اندیشند و نه به آبرو. (الفنستون: ۳۲۰، ۳۲۶ و ۳۲۷)

فلاشمن بر اساس همین نوع نگاه، با استناد به عمل کرد و گفتار یکی از افسران انگلیسی مقیم پیشاور، فرمول کلی رفتار مناسب، یا به تعبیر بهتر مجوز اخلاقی کشتار غلزایی‌ها را بدین صورت ارائه می‌دهد:

«او تنها زبانی را که فکر می‌کرد به قول خود وحشیان این نواحی آن را می‌فهمند، زبان خشونت و وحشت بود که او آن را به خوبی مورد استفاده قرار می‌داد. ... دوستان من باید آن‌ها را بی‌وقفه کشت، بدون این کار هیچ وسیله‌ی دیگری برای حفظ آرامش در دست نداریم» (فلاشمن، ۱۷۷)

زامداران غربی با استناد به همین نوع نوشته‌ها، به قتل و کشتار و تصرف ما یملک مردم افغانستان پرداخته و برای آن که آنان را در مسیر تمدن و زندگی انسانی قرار دهند، از هیچ قساوت و بی‌رحمی در حق شان دریغ نورزیدند. طبق نقل محمد غبار، شرق‌شناس انگلیسی، فریزر تنلر با

وقاحت تمام به دولت مطبوع خود پیشنهاد می‌کند که افغانستان را به هر شکل ممکن باید در تصرف خود درآورده و مردم این سرزمین را تحت کنترل بگیرد؛ مردم افغانستان مردمی است که اگر آزاد گذاشته شود، برای امپراطوری قدرت مند بریتانیا تهدید جدی به حساب می‌آید و بعید نیست آن را دچار اضمحلال نماید: «ممالک متمدن باید ممالک غیر متمدن و سرحدات خود را اشغال و تحت سیطره‌ی خود قرار دهند ورنه خود مضمحل خواهند گشت.» (غبار، همان: ۷۶۳)

۳-۴ بحران‌های اجتماعی

سومین اثر و پیامد گفتمان شرق‌شناسی بحران‌های اجتماعی است. زیرا هر گفتمانی، در تقابل و ضدیت با گفتمان یا گفتمان‌های دیگر شکل گرفته (کسرابی و پوزش شیرازی ۱۳۸۸) و باعث تقابل و صف بندی‌های اجتماعی می‌گردد. گفتمان شرق‌شناسی از خاستگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی غربی (سعید، همان: ۲۱) در ضدیت با گفتمان‌های شکل گرفته است که فرهنگ و ارزش‌های تاریخی و اجتماعی بومی خود را تقدیس می‌کنند. گفتمان شرق‌شناسی، با برجسته کردن ویژگی‌های منفی فرهنگ، دین، تاریخ، ارزش‌ها و باورها، اخلاق و روحیات مردمان مشرق زمین، به طرد و حذف آن‌ها می‌پردازد؛ همین رویکرد حذفی، باعث عکس‌العمل طرفداران آن ارزش‌ها شده و در نتیجه منجر به تنش‌ها و کشمکش‌های اجتماعی می‌گردد. (بیچرانلو، ۱۳۹۵) اما مضاف بر این، گفتمان شرق‌شناسی، جنبه‌ی دیگری نیز دارد که به صف بندی‌های اجتماعی دامن می‌زند و آن، ترویج و اشاعه‌ی ارزش‌ها و عناصر فرهنگ غربی است؛ به بیان دیگر گفتمان شرق‌شناسی، به اعتبار زدایی از ارزش‌های بومی و سنتی و طرد و حذف آن‌ها اکتفا نمی‌کند، بلکه حامل و حاوی ارزش‌ها و عناصر فرهنگی جدید بوده و به تبلیغ و ترویج آن نیز می‌پردازد. برخی از شرق‌شناسان، با ترجمه‌ی کتاب مقدس، به ترویج ارزش‌های مسیحیت در جامعه‌ی اسلامی افغانستان می‌پرداختند. (گریگوریان: ۹۴-۹۵) این ارزش‌ها و عناصر فرهنگی، به تدریج ذهن و فکر شماری از عاملان اجتماعی را تسخیر و آنان را به طرف خود جذب کرده و در نهایت در تقابل با طرفداران ارزش‌های سنتی قرار می‌دهد. بدین ترتیب، جامعه یکدستی و انسجام خود را از دست داده و دچار انشقاق خواهد شد. به هر میزان که ضدیت و تقابل گفتمانی شدید باشد، بازتاب‌های اجتماعی آن نیز، حادث خواهد بود.

در افغانستان از جمله افراد شاخصی که تحت تأثیر جنبه‌ی ایجابی گفتمان شرق‌شناسی قرار گرفته و در آن جذب شدند، محمود طرزی، امان‌الله خان و شماری از روشنفکران درباری هم‌سو با

آن‌ها بود. او با تمام وجود، در برابر فرهنگ و ارزش‌های مدرن غربی سر تسلیم فرود آورد و خواستار پیاده کردن این ارزش‌ها در تمام ابعاد و ساحت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مردم افغانستان شد و در این راستا اقدامات مشخصی را انجام داد که مخالفت علمای سنتی را در پی داشت. در راس این جریان مخالف، شخصی به نام حبیب الله کلکانی معروف به بچه سقاو قرار داشت. (فرهنگ، ۱۳۷۴: ۵۴۰-۵۴۶)

اما با قطع نظر از این پیامد نا آگاهانه، قرائن و شواهد نشان می‌دهد که شرق‌شناسی در افغانستان، به صورت آگاهانه در صدد ایجاد و تشدید تنش‌های قومی، طایفه‌ای، زبانی و مذهبی بوده است و آن را به عنوان یک هدف استراتژیک دنبال می‌کرده است. طبق روایت گریگوریان، از قرن نوزدهم به این سو، شمار زیادی از شرق‌شناسان، (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۹۶-۹۲) به طور متناوب، وارد افغانستان شدند و در میان اقوام و قبائل مناطق مختلف کشور، استقرار یافتند. فعالیت‌های آنان به طور بارزی با اهداف استعماری کشور متبوع‌شان هم‌سو بود. ضمن مطالعه‌ی ویژگی‌های جغرافیایی منطقه و نیز شناسایی اقوام و گروه‌های نژادی و مذهبی، شمار جمعیت، عناصر و شخصیت‌های صاحب نفوذ و تأثیر گذار اجتماعی، فرهنگ، آداب و رسوم و خصوصیات اخلاقی مردم ساکن در این مناطق، به صورت پنهانی به اختلافات و کشمکش‌های قومی، زبانی و مذهبی در میان آن‌ها نیز، دامن می‌زدند.

طبق نقل میر محمد غبار، شرق‌شناسان انگلیسی به صورت مخفیانه به اختلافات نژادی، زبانی، ستمی و قبیله‌ای در میان ملیت‌های هموطن دامن می‌زدند. «تا شیعه و سنی، دری زبان و پشتوزبان، ازبک و هزاره و تاجیک و غلجایی و درانی و حتی، قندهاری و هراتی در مقابل هم قرار گرفته، آن قدر به جان خود مشغول گردند که مصالح عمومی کشور و مخاطرات دشمن خارجی فراموش‌شان گردد.» (غبار، بی‌تا: ۷۷۰) در تأیید این گفته‌ی غبار، می‌توان محتوای کتاب پژوهشی درباره هزاره‌ها و هزارستان را مورد تحلیل قرار داد. این کتاب به وسیله‌ی گروه سرحدی انگلیس و افغانستان به ریاست آقای جی. پی. میتلند، تهیه و تدوین گشته است. موضوع کتاب را در ظاهر، شناخت مناطق محل سکونت هزاره‌ها، اقوام و طوایف زیرشاخه‌ی آن‌ها، خصوصیات اخلاقی، شیوه‌ی زیست و شمار جمعیت هزاره‌ها تشکیل می‌دهد. اما هدف اصلی آن چیزی نیست جز ایجاد اختلاف و کشمکش در میان خود هزاره‌ها و نیز هزاره‌ها و پشتون‌ها و ... در جای جای کتاب به جملاتی بر می‌خوریم که حاوی و حامل پیام نفرت و دشمنی در میان مردم افغانستان است. در سطور زیر به جملاتی از این کتاب به صورت نقل مستقیم استناد می‌گردد:

«آنان (هزاره‌ها) به طور اصلاح ناپذیری با پشتون‌ها دشمنی دارند.» «با وجود تنفرشان نسبت به پشتون‌ها، تدریجاً در پادشاهی پشتون جذب می‌گردند... اما اگر افغانستان بخواهد خود مختاری خود را حفظ نماید به زودی باید آنان تحت کنترل در آورده شوند.» و «اعتقاد بر این است که آنان احساس دشمنی عمیق گرچه پاسیف و نهفته نسبت به پشتون‌ها دارند.» (میتلند، ۱۳۷۶: ۲۷، ۴۲ و ۱۱۱) در باره هزاره‌های غزنی و نگرش‌شان نسبت به پشتون‌ها می‌نویسد: «تمام آنان با عمیق‌ترین احساس تنفر و دشمنی به همسایگان غلزایی و دیگر پشتون‌های مجاور خویش می‌نگرند... تمام هزاره‌های غزنی شاید به استثنای جاغوری تنفر عمیق‌تر از معمول نسبت به پشتون‌ها دارند و آرزومندیم این احساس به قدر کافی قوی باشد تا یاد آوردن خاطرات تلفات را که در جنگ اخیر به پشتیبانی از ما متحمل شدند جبران نماید.» (همان: ۱۳۴ و ۱۳۷)

میتلند حتی سعی می‌کند دامنه‌ی اختلافات و تنش‌ها را، در سطح یک قوم نیز گسترش دهد و با یاد آوری بعضی جنگ‌ها و حوادث دردناک تاریخی، کینه‌ها و کدورت‌ها را میان اقوام و طوایف هزاره عمیق‌تر کند. خطوطی را که در نقل مناسبات میان دایزنگی و دایکندی، دو طایفه از طوایف هزاره دنبال می‌کند، فلسفه‌ای جز تشدید اختلافات و تعمیق کدورت‌ها نمی‌تواند داشته باشد. «به طور مسلم جدایی بین دایزنگی‌ها و دایکندی‌ها از چند نسل پیشتر شروع شده و دشمنی و تفرقه بین خود و همسایگان دایکندی‌شان داشته‌اند. چنین معلوم می‌شود که از دوران طولانی دایزنگی‌ها و دایکندی‌ها با همدیگر رقابت داشته‌اند...» (میتلند: ۷۴)

تشدید اختلافات و کشمکش‌ها در میان پیروان مذاهب مختلف یکی دیگر از سیاست‌های شرق‌شناسان انگلیسی در افغانستان بوده است. الفنستون با تمرکز بر اختلافات مذهبی میان شیعه و سنی، نگرش پشتون‌ها نسبت به شیعیان را به گونه‌ای گزارش می‌کند که عمق کینه و تنفر یک سنی نسبت به شیعه را به نمایش بگذارد.

«افغانان (پشتون‌ها) یک شیعه را بدکیش‌تر از یک هندو می‌دانند... آنان پیروان دیگر مذاهب را گمراه می‌دانند... شیعیان را ناخوش‌تر از هر فرقه‌ی دیگر مذهبی می‌نگرند... شیعیان شاید به دلیل محرومیت‌های شان متعصب‌ترند و چون مستمع خوبی نبینند، از تاخت بر مخالفان نمی‌گذرند.» (الفنستون، ۱۳۷۳: ۲۰۱، ۲۰۴ و ۲۰۵)

مترجم کتاب الفنستون در مقدمه به صورت ویژه به این جنبه از کار ژنرال انگلیسی تکیه کرده و

می‌نویسد: به اعتراف الفنستون، در کابل پیروان مذاهب مختلف، هیچ اختلافی نداشته و به صورت دوستانه زندگی می‌کرده‌اند. در عین حال به صورت بسته اشاره می‌کند که نکته‌هایی وجود دارد که می‌توان با استفاده از آن‌ها آتشی بس دیرپا برافروخت. از همین روست که می‌بینیم، شش سال بعد از سفارت الفنستون، جنگ خانمان برانداز مذهبی کابل و مردمان آن را به تباهی و ویرانی و سلطنت شاه محمود رابه نابودی می‌کشاند. (فکرت، ۱۳۷۳: ۱۴) شاید بتوان گزارش «جی.پی. میتلند» در مورد روابط و مناسبات تنش آلود میان پیروان مذاهب در افغانستان را نیز در همین راستا تفسیر کرد. او می‌نویسد: «تنها قزلباش‌ها که شیعه‌اند می‌توانند به این قسمت (مناطق هزاره جات) جرأت رفت و آمد به خود راه دهند. پشتون‌ها هیچگاه اقدام به این کار نمی‌کنند.» (میتلند، ۱۳۷۶: ۱۲۷)

۴-۴ بحران‌های سیاسی

شرق‌شناسی، علاوه بر تولید بحران‌های اجتماعی و بحران‌های فرهنگی — هویتی، به عنوان عامل بحران‌های سیاسی نیز، عمل کرده است. بحران سیاسی به معنای بی‌ثباتی و تغییر و دگرگونی‌های سریع و پرشتاب سیاسی است. البته بحران سیاسی را نمی‌توان از آثار گفتمان شرق‌شناسانه به حساب آورد، بلکه آن‌چه باعث بروز این پدیده می‌گردد، عملکرد شرق‌شناسان، با توجه به اهداف استعماری و امپریالیستی شان است. در سیاست‌های استعماری، سلطه هدف اصلی به حساب می‌آید. برای رسیدن به این هدف، سیاست فروپاشی از درون به عنوان کارآمدترین ابزار، مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. شرق‌شناسان در راستای هموار کردن زمینه‌ی سلطه‌ی استعماری کشور خود، تلاش می‌کردند در جامعه‌ی هدف از هر جهت بی‌ثباتی خلق کنند. در افغانستان نیز، شرق‌شناسان در سایه‌ی همین سیاست، اهداف خود را دنبال می‌کردند؛ آنان با «نزدیک شدن به دربار در میان رجال و شخصیت‌های تأثیرگذار و شاهزادگان، تنش و اختلاف ایجاد می‌کردند.» (گریگوریان، ۹۴-۹۶) تا پایه‌های قدرت زمامداران متزلزل گردیده و از این رهگذر بتوانند به آسانی کشور را به اشغال خود در آورده یا فرد مطلوب و دلخواه خود را به قدرت برسانند و بدین ترتیب زمینه‌ی هرچه بیشتر اعمال نفوذشان در سیاست‌های افغانستان فراهم گردد.

ژنرال فلاشمن، که تا کنون در موارد متعدد به نوشته‌هایش استناد کردیم، سالیانی از نزدیک شاهد این شیوه‌ی عمل کرد دولت بریتانیا، در افغانستان بوده است. از مطلبی که وی از برنز اسکاتلندی مشاور سیاسی ارتش مستقر در کابل نقل می‌کند، به خوبی مشخص می‌گردد که چگونه این شرق‌شناسان سعی می‌کردند که در دربار افغانستان اغتشاش ایجاد کرده و ثبات و نظم را به هم

بریزند. طبق روایت وی، دولت بریتانیا پس از اشغال افغانستان، برای آن که عروسک خیمه شب بازی خود، شاه شجاع را به قدرت بگمارد، دوست محمد خان را خلع می‌کند. به اعتراف وی به عنوان یک شاهد عینی، سیاست‌های غلط بریتانیا باعث شد تا دوست محمد، در آغوش روس‌ها جای بگیرد و انگلیسی‌ها برای حفظ تاج و تخت سلطان دست نشانده خود، ناچار می‌گردند تا سپاهیانی را در کابل نگهدارند. (فلاشمن: ۷۵)

شرق‌شناسان، برای دستیابی به (سیاست فروپاشی از درون) مأموریت داشتند تا هرکدام در نقطه و مکانی خاص، استقرار یابند. برخی به عنوان طیب، منشی، مستشار نظامی و ... خود را به دربار نزدیک کرده و در دستگاه حکومت افغانستان مشغول فعالیت می‌شدند. این گروه در نقش بازی کردن به حدی مهارت به خرج می‌دادند که حتی خودشاه گمان نمی‌کرد او مأمور یک دولت بیگانه است و در راستای سیاست‌های او فعالیت می‌کند. به راحتی دین، مذهب و حتی هویت ملی خود را تغییر می‌دادند و با هویت تغییر یافته که برای افراد بومی نیز شک برانگیز نباشد، سالیان طولانی در دربار یا یکی از سمت‌های مهم نظامی فعالیت کرده و به تعقیب اهداف خود می‌پرداختند.

گزارش گریگوریان از شیوه عمل کرد شماری از افرادی که در دربار افغانستان مشغول بوده‌اند، به وضوح نشان می‌دهد که چگونه آن‌ها، در جهت به هم زدن نظم و آرامش در دربار تلاش می‌کردند. یکی از افرادی که در دربار دوست محمدخان، به سمت‌های مهمی دست می‌یابد، شخصی به نام سیاه هارلان دارای تبار و تابعیت امریکایی است. او ابتدا در نیروی توپخانه‌ای بنگال به عنوان جراح ثبت نام کرده و بعد در دربار رنجیت سینگ حاکم سیک، انجام مأموریت می‌کند. در همین زمان کاشتن بذر نفاق در میان شاهزادگان حکومت افغان به عنوان هدف اصلی او تعریف می‌گردد. در سال ۱۸۳۵، با قطع رابطه باسیک‌ها، به دوست محمدخان پیشنهاد همکاری داده و در کابل به نیروهای افغان تاکتیک‌های نظامی اروپایی را آموزش می‌دهد... ستوان کمپبل افسر بریتانیایی یکی دیگر از مشاوران دوست محمد بود که به عنوان مشاور نظامی، مربی توپخانه و ژنرالی در ارتش، استخدام شده بود. کلنل لسللی و یک نفر فرانسوی به نام آرگو، از دیگر اروپائینی بودند که در دربار یا ارتش دوست محمدخان خدمت می‌کردند. (گریگوریان: ۱۰۳) گریگوریان از تعداد زیادی افراد اروپایی یا امریکایی نام می‌برد که در مقاطع مختلف در دستگاه حکومت افغانستان فعالیت می‌کرده‌اند.

یکی دیگر از فعالیت‌های خرابکارانه‌ی شرق‌شناسان در جهت بی‌ثبات سازی سیاسی در افغانستان تخریب و ترور شخصیت افراد خوشنام و متعهد به کشور بوده است. آنان برای آن که هر

نوع مانع را از سر راه بردارند، شخصیت‌های متعهد را تخریب می‌کردند. میرمحمدغبار موارد متعددی از این شیوهی جهت‌گیری شرق‌شناسان انگلیسی و اتهامات شان به شخصیت‌های دلسوز را جمع آوری و مشخص کرده است. طبق نوشته‌ی غبار، یکی از افرادی که به دلیل علاقه مندی به استحکام دولت، از سوی شرق‌شناسان مورد بی‌مهری قرار گرفت، رحمت‌الله وفادارخان (وزیر زمان‌شاه) بود. در مورد انو نوشتند که «او یک پوپلزایی گمنام و فاسد بود.» یارمحمدخان وزیر شهزاده کامران را که پاتنجر نماینده انگلیس را با آن همه مصارفی که برای تحکیم هرات کرده بود، از هرات اخراج کرده بود، به عنوان فردی «بدذات و بی‌مایه.» توصیف کردند، امیر شیرعلی خان را «وحشی نیمه دیوانه» نام گذاشتند و به سپهسالار غلام حیدرخان چرخ، «شریر چرخ» لقب دادند. امیردوست محمدخان تازمانی که خواهان استرداد پیشاور بود و با روس‌ها تماس داشت، در نظر آنان «یک سپاهی هرزه و بی‌تعلیم و بی‌سواد و دایم الخمر» به حساب می‌آمد اما زمانی که از ادعای استرداد پیشاور دست کشید، با توصیفات اغراق آمیزی از او به عنوان «مردی زحمت کش، خوش خلق، محبوب مردم و پایبند به عهد بود، او از شراب دست کشیده و قرآن مطالعه می‌کرد.» یاد کردند (غبار، همان: ۷۶۴-۷۶۶) غبار در ادامه می‌افزاید: انگلیسی‌ها برای اغفال دیگران، از اداره‌ی دولت تحت الحمایه‌ی افغانستان، چنان تبلیغ و تمجید می‌کرد، تا هر شخصی به تمنای تحت الحمایگی انگلیس بیفتد یکی از این شرق‌شناسان در سخنرانی خود گفته بود: افغانستان یک مملکت شرقی نیست، زیرا امیر عبدالرحمان خان خورد و خواب بر خود حرام کرده تا تهداب ترقی افغانستان را گذاشت و از مدنیت حقیقی اروپا استفاده نمود. (غبار: ۷۷۱)

نتیجه

از مجموع آنچه گفته شد نتایج ذیل بدست می‌آید:

- ۱- گفتمان شرق‌شناسی، با تخریب و ویران کردن بنیان‌های فرهنگی تاریخی و تمدنی افغانستان و اعتبار زدایی از آن‌ها، نظام معنایی مسلط را دچار اختلال کرده و بدین طریق باعث هرج و مرج و آشفتگی ذهنی عاملان اجتماعی شده است. چنین وضعیتی، مضاف بر این که خود یک حالت بحرانی است، سردرگمی عاملان و اختلال در کارکردهای اجتماعی را نیز به دنبال دارد.
- ۲- شرق‌شناسی، طبق همان رویکرد کلی خود، با تحقیر شهروند افغانی و ارائه‌ی تصویر مسخ شده و شبه حیوانی از او، زمینه‌ی قتل عام و کشتار او را به وسیله‌ی انسان متمدن غربی، فراهم کرده است. به عبارت دیگر، شرق‌شناسی با ارائه‌ی چنین تصویری از شهروند افغانی، به عامل مجوز و توجیه کننده کشتار او به وسیله‌ی استعمارگران غربی تبدیل شده است.
- ۳- گفتمان شرق‌شناسی با تولید ادبیات منفی در مورد فرهنگ، باورها و ارزش‌های مردم افغانستان، در ضدیت با گفتمانی پدید آمد که ارزش‌های سنتی را تقدیس می‌کرد. رویارویی این دو گفتمان، باعث واکنش طرفداران ارزش‌های سنتی و صف‌بندی‌های اجتماعی گردید. مضاف بر این، مسئله‌ی دیگری نیز، این صف‌بندی‌ها را تشدید می‌کرد؛ گفتمان شرق‌شناسی، با تولید این نوع ادبیات، در واقع فرهنگ و ارزش‌های بومی این مردم را طرد کرده و به جای آن ارزش‌های غربی را ترویج می‌کرد. ترویج و نهادینه‌سازی این ارزش‌های بیگانه نیز، عامل صف‌بندی‌های اجتماعی می‌گردید. با قطع نظر از نکات فوق، در ادبیات شرق‌شناسی، به وضوح دیده می‌شود که آن‌ها به دنبال ایجاد تنش میان گروه‌های مختلف نژادی، زبانی و مذهبی بوده‌اند.
- ۴- آن‌چه در سه فراز قبلی توضیح داده شد، تا حدودی پیامد قهری و طبیعی گفتمان شرق‌شناسی می‌تواند باشد. اما می‌توان از نوع بحران دیگر یاد کرد که شرق‌شناسان به صورت آگاهانه و عمدی به دنبال ایجاد آن بوده‌اند. «بحران سیاسی»؛ بر اساس قرائن و شواهد موجود، مشخص می‌گردد که شرق‌شناسان، سعی کرده‌اند، از راه ایجاد اختلاف در میان زمامداران و نخبگان سیاسی، تخریب چهره‌های دلسوز و خوشنام کشور و شیوه‌های دیگر، به بی‌ثباتی‌های سیاسی در افغانستان دامن زده و اجازه ندهند یک حکومت مقتدر و کارآمد در این کشور روی کار آید.
- ۵- بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که گفتمان شرق‌شناسی و فعالیت‌های شرق‌شناسانه، به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، به عنوان عامل تولید بحران در افغانستان، عمل کرده است و با توجه به آثار و پیامدهای ناخواسته‌ای که برای آن توضیح داده شد، باید گفت، این نقش، مهم و دارای برجستگی ویژه است. اما با این وجود، تأکید می‌گردد که نباید شرق‌شناسی، تنها عامل بحران افغانستان قلمداد گردد؛ بلکه باید در کنار سایر عوامل، آن را به عنوان یکی از عوامل بحران‌زا به حساب آورد.

منابع

۱. اخوان صراف، زهرا، (۱۳۸۲) آسیب‌شناسی مطالعات قرآنی خاورشناسان، فصلنامه‌ی مشکوه، شماره ۸۱.
۲. اسفندیار سعادت، (۱۳۹۶) مدیریت بحران، دانش مدیریت، شماره ۱۱.
۳. انوری، حسن، (۱۳۸۳) فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن.
۴. بوردیو، پیر؛ (۱۳۸۷) در باره تلویزیون و سلطه‌ی ژورنالیسم، ناصر فکوهی، تهران، آشیان.
۵. بیچرانلو، عبدالله، (۱۳۹۵/۱۰/۲۴) شرق‌شناسی و جنبش‌های اسلامی معاصر، سامانه‌ی انترنتی راسخون.
۶. تتر، فریزر (۱۹۵۰) وزیر مختار انگلیس در سال ۱۹۴۱ به دربار کابل، لندن.
۷. حاتمی، محمدرضا و بحرانی، مرتضی؛ (۱۳۹۲) دائرةالمعارف جنبش‌های اسلامی (جلد اول)، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، چاپ اول.
۸. حاجی حسینی، حسن، (۱۳۸۹/۲/۲۶) بحران هویت و انحرافات اجتماعی، فصلنامه‌ی کتاب زنان، شماره‌ی ۱۷.
۹. حلیمی، عمران، (۱۳۹۵) بررسی کارکردهای اجتماعی خشونت در اندیشه‌ی داعش، (پایان‌نامه‌ی کارشناسی ارشد) قم، جامعه المصطفی العالمیه.
۱۰. روا، اولویه، (۱۳۹۰) افغانستان از جهاد تاجنگ‌های داخلی، ترجمه: علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۱۱. زمانی، محمدحسن، (۱۳۸۷) شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی غربیان، قم، بوستان کتاب.
۱۲. ژیتک، اسلاوی، (۱۳۸۹) پنج نگاه زیر چشمی به خشونت، ترجمه: علی رضا پاک نهاد. تهران، نشرنی.
۱۳. سردار، ضیاء‌الدین، (۱۳۸۷) شرق‌شناسی، ترجمه: محمدعلی قاسمی، تهران، پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

۱۴. سعید، ادوارد، (۱۳۶۱) شرق شناسی، (شرقی که آفریده‌ی غرب است) ترجمه: اصغر خانقا و حامد فولادوند، تهران، موسسه‌ی مطبوعاتی عطائی.
۱۵. سعید، ادوارد، (۱۳۸۶) شرق شناسی، ترجمه: لطفعلی خنجی، تهران، انتشارات امیر کبیر.
۱۶. صالحی زاده، عبدالهادی، (۱۳۹۰) درآمدی بر تحلیل گفتمان «میشل فوکو»، روش‌های تحقیق کیفی، معرفت فرهنگی، اجتماعی، سال دوم، شماره ۷.
۱۷. صلواتیان، سیاوش و مهربان، فاطمه، (۱۳۹۵) کارکردهای رسانه‌ی اجتماعی در مدیریت بحران زلزله احتمالی شهر تهران، فصلنامه‌ی دانش پیشگیری مدیریت بحران، دوره‌ی ششم، شماره اول.
۱۸. عباس زاده، محسن، (۱۳۹۰) برساختگی شرق؛ روایت خلق دیگری از رهگذر باز نمایی، رهیافت‌های سیاسی بین المللی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۱۹. عضدانلو، حمید، (۱۳۸۳) ادوارد سعید، تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
۲۰. غبار، میرغلام محمد، (بی تا) افغانستان در مسیر تاریخ، قم، صحافی احسانی.
۲۱. غزالی، محمد، (۱۹۹۹) دفاع عن العقیده و الشریعه ضد مطاعن المستشرقین، نهضه مصر للطباعه، قاهره.
۲۲. فرهنگ، میر محمد صدیق، (۱۳۷۴) افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، اسماعیلیان.
۲۳. فلاشمن، هاری، (۱۳۶۳) خاطرات ژنرال فلاشمن، سفرنامه‌ی هند و افغانستان، ترجمه: هوشیار رزم آزما، تهران، سپنج (دفتر موقت انتشارات آرمان).
۲۴. الفنتون، مونت استوارت، (۱۳۷۳) افغانان، جای، فرهنگ، نژاد، گزارش سلطنت کابل، ترجمه: محمد آصف فکرت، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی.
۲۵. کسرابی، محمد سالار و پوزش شیرازی، علی، (۱۳۸۸) نظریه گفتمان لاکلاو و موفه ابزار کارآمد در فهم و تبیین پدیده‌های سیاسی، فصلنامه سیاست، دوره ۳۹، شماره ۳.
۲۶. کوثری، مسعود؛ (۱۳۸۶) نظریه‌های آنومی اجتماعی، تهران، سلمان.
۲۷. کیت، رابرتس، (۱۳۸۷) «پیدایش و بقاء نهضت‌های دینی: کاریزما و روز مره شدن» ترجمه: هادی جلیلی، مجله‌ی کیان، شماره‌ی ۴۶.

۲۸. گرنفل، مایکل، (۱۳۹۳) مفاهیم کلیدی پیر بردیو، ترجمه: محمد مهدی لیبی، تهران، نشر افکار.
۲۹. گریگوریان، وارطان، (۱۳۸۸) ظهور افغانستان نوین، ترجمه: علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان.
۳۰. محمدپور، احمد، (۱۳۸۹) روش در روش (درباره ی ساخت معرفت در علوم انسانی)؛ تهران، جامعه شناسان.
۳۱. مختاری، مریم و دهقانی، عبدالرحیم، (۱۳۹۴) تحلیل جنبش های اجتماعی خاورمیانه با تأکید بر مؤلفه های شرق شناسی ادوارد سعید، دو فصلنامه ی علمی - پژوهشی جامعه شناسی سیاسی جهان اسلام، دوره ی ۳، شماره ۲.
۳۲. مستخدمین حسینی، حمید، (۱۳۹۴) مقدمه ای بر روش تحقیق در علوم انسانی، ماهنامه ی اجتماعی، اقتصادی، علمی و فرهنگی کار و جامعه، شماره ی ۱۸۷.
۳۳. مکفی، ا. ال، (۱۳۹۱) شرق شناسی، ترجمه: سیدحسین روتن، قم، صحیفه.
۳۴. میتلند، پی. جی. (۱۳۷۶) تحقیقی در باره ی هزاره ها و هزارستان، (گزارش کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس)، ترجمه: محمداکرم گیزابی، قم، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان.
۳۵. نائل، حسین، (۱۳۷۳) سایه روشن هایی از وضع جامعه ی هزاره، قم، اسماعیلیان.
۳۶. الوانی، مهدی، (۱۳۸۸) مدیریت بحران، تهران، مرکز آموزش و تحقیقات صنعتی ایران.
۳۷. همیلتون، لیلیاس، (۱۳۸۳) (طیب دربار عبدالرحمان) دختر وزیر ترجمه: حسین احمدی، بی نا، دهلی جدید.
۳۸. الیوت ارونسون، (۱۳۸۴) روان شناسی اجتماعی، ترجمه: حسین سُکر گُن، تهران، انتشارات رشد.